

این مملکت مال همه‌ی ماست!

من مال این خاکم. خاکم را شخم نزنید؛ ریشه‌کنم نکنید؛ در هرس شاخ و برگم مهربان‌تر بچینید؛ این قدر وجینم نکنید؛ بگذارید از «خودم» هم چیزی باقی بماند.

به گزارش سایت خبری پرسون، محمد علی فیاض بخش در یادداشتی نوشت: کشورم است. وطنم، خاکم و ریشه‌ام است. اگر از این خاک کنده شوم، ریشه‌ام را دوباره کجا مستقر کنم؟ و ساقه‌ی وجودم را بر کدام سپهر بگسترانم؟ درخت وجودم اگر میوه‌ای در خور نداشته، شاخ و برگم که سایه‌ای افکنده؛ این سایه را کجا و بر سر چه کس و کسانی بگسترم، تا هویتم را باور کنم؟

من درخت این خاکم. در خاک همسایه یا بیگانه فقط قد می‌کشم، اما قامت بر نمی‌افرازم. خورشید آسمان همسایه چندان با من مهربان نیست. اگر برگ‌هایم را نسوزاند، سایه‌ام را هم بر نمی‌تابد. حتی اگر همسایه‌ی بیگانه مهربانی کند و ریشه‌ام را در خاکش تاب بیاورد، از من تراریخته‌ای می‌سازد که دیگر نه خودم هستم و نه برای ذائقه‌ی دیگری مأنوس.

من شمعدانی‌الکن خانه‌ی پدری‌ام. گل و برگم مال گلخانه نیست.

من می‌خواهم بین دو رکعت نماز صبح و سفره‌ی صبحانه، با مرد و زن همسایه‌ام در کوچه‌ی خانه‌مان بلند سلام کنم، دو قرص تافتون را با همان بوی خوبش و نیمه‌گرمایش جلو بیاورم، او هم با جواب سلامی گرم‌تر لقمه‌ای بکند و بلند بخندد بگوید: خدا برکت دهد!

من هنوز و هنوز نانی را که به دست‌های شاگرد شاطر خمیرش چنگ خورده، ترجیح می‌دهم به آن نان حجیم و مکعب‌شکل بسته‌بندی شده؛ هرچند بهداشتی‌تر؛ چرا که، در تعارف صبحگاهی به همسایه، نمی‌توان لقمه‌ای از این کند، اما می‌شود به راحتی نیمی از آن قرص نان را به مهر بخشید. جوش شیرینش فدای این جوشش شیرین مهربانی همسایگی.

شما را به خدا بگذارید ما بمانیم با همین سلام و علیک خوشدلانه‌ی صبحگاهی و تعارف تافتون و بربری صبحانه به یکدیگر؛ با دل و دماغ بردن کاسه‌ی آش رشته و کاجی زایمان خانگی و دو سیخ کباب بوبرنگ راه‌انداخته به در خانه‌ی بغلی؛ بدون آن‌که این همه عشق و زندگی را فدا کنیم در سگرمه‌های صبح و دمغی شب، که: امروز سکه چند است و کجا دلار می‌دهند؟ فردا بالا می‌کشد یا سرجای امروزش می‌ماند؟ پس فردا کجا کبابمان می‌کنند؟ این جمعه چه خط نشانی‌مان می‌کشند و هکذا.....؟

من مال این خاکم. خاکم را شخم نزنید؛ ریشه‌کنم نکنید؛ در هرس شاخ و برگم مهربان‌تر بچینید؛ این قدر وجینم نکنید؛ بگذارید از «خودم» هم چیزی باقی بماند. به من آب بدهید؛ آب شیرین. گویند با گیاه اگر حرف بزنم، حرف زیبا و آرام، خوش‌تر برایت برگ می‌آورد و گل می‌کند، لاقط مرا گیاه این خاک پاک ببینید. باهم بمانیم، اما هم‌زبانی و هم‌دلی با من را دوباره یاد بگیرید.

یک خودرو می‌خواهم که عصر جمعه- بعد از آن‌که در نماز جمعه یا جماعت مسجد محل با همسایه‌ها و همشهری‌ها دل به دل دادم- زن و بچه‌ام را ببرم سر پل و درکه و فرحزاد، یا امام‌زاده صالح و شاه‌عبدالعظیم و سیدملک‌خاتون.

خرید این خودرو را برای من و بچه‌هایم رؤیای آخرتمان نکنید. از پدرم از دوران بچگی آموخته‌ام که از بانک وام نگیرم؛ حتی اسلامی‌اش! بگذارید برای جهیزیه‌ی تک‌دخترم پس‌اندازی از همین حقوق حلالم جمع شود؛ ارزش پولم را با بالا و پایین‌کردن بورس و زد و بندها نابود نکنید. در یک کلام: بخورید و بیاشامید، اما زیاده نروید؛ مملکت مال همه‌ی ماست!